

# مختصری پیرامون فرهنگ عامیانه‌ی همدان و کوشش آن\*

پرویز ادکایی

از تحقیقات مرکز ملی پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه

یافتنی بنوشتی. بعد از او، املاک و اسباب هیچ بنماند. و زن و فرزند نیندوخت. وارثان و برادران، پنجاه من کاغذهای دو بیتی قسمت کردند. <sup>۱</sup>

همچنین، شمس‌الدین محمد بن قیس رازی، آورده است: «کافه اهل عراق را از عالم و عامی و شریف و وضع به‌انشاء و انشاء ابیات فهلوی مشعوف یافتیم و به‌اصفاء و استماع ملحونات آن مولع دیدیم. بل کی هیچ لحن لطیف و تألیف شریف از طرق اقوال عربی و اغزال دری و ترانه‌های معجز و داستان‌ها مهیج، اعطاف ایشان را چنان در نمی‌چنانید و دل و طبع ایشان را چنان در اهتزاز نمی‌آورد که:

لحن «اورامن» و بیت پهلوی

زخمه رود و سماع خسروی. <sup>۲</sup>

اما عناصری که در طول تاریخ وارد در گویش و فرهنگ عامیانه‌ی همدان شده، چنانکه معلوم همگان باشد:

۱- پس از حمله‌ی عرب، مقداری واژه‌های عربی و روایات سامی.

۲- از قرن پنجم و ششم که آغاز دوران تسلط ترکان بر همه‌ی ولایات ایران است، عناصر ترکی، از این زبان، بسیاری واژه در گویش شهری و روستایی همدان وارد گشته است؛ و باید گفت که: زبان روستائیان همدان (جز چند مورد)، جملگی ترکی است. و در داخل نیز، تا این اواخر اصولاً زبان بازاری

«شنیدم ز دانسای فرهنگ دوست

که‌زی هرکس آیین شهرش نکوست»

(اسدی طوسی: گرشاسنامه، ص ۱۱۷)

فرهنگ محلی همدان، همچون دیگر فرهنگ‌های عامیانه‌ی زوال‌یافته، یا در حال زوال، بویژه در اثر تحولات دو سه دهه‌ی اخیر و گسترش روابط اجتماعی و اقتصادی و اختلاط و استحاله‌ی اقشار و طبقات و یکسان‌گشتن «آرمان»ها، روی به نابودی گذارده است.

همدان و توابع آن، از دیرباز، دارای فرهنگی ریشه‌دار و غنی بوده است، که قدمت برخی از عناصر آن به تحقیق برابر تاریخ سه‌هزارساله‌ی شهر می‌باشد. قرآینی هست که می‌توان دانست تحولات و دگرگونی‌هایی که سابقاً و در طول تاریخ، در فرهنگ عامیانه‌ی این ولایت رخ داده، بسبب «پویا» (Dynamic) نبودن جامعه و یا کندی جریان‌های «زیرساخت»ی آن، به اندازه‌ی امروز، سریع و زوال‌آور نبوده، و از اینرو جریان‌های «روساخت»ی - از جمله فرهنگ‌های محلی، و فرهنگ عامیانه‌ی همدان نیز - کمتر دستخوش تحول و دگرگونی گشته است. زیرا فی‌المثل، بازمانده‌ی زبان پهلوی - که در گویش عوام آن ولایت رسوب کرده - همواره به‌عنوان «فهلویات» نام برده و یا مورد جستجو و تحقیق واقع گشته است.

محمد بن علی بن سلیمان راوندی گوید:

«... و این مرد [= نجم‌الدین همدانی] را «نجم دویبیتی» خواندندی. اسبابی نیکو داشت، صرف کردی بر اهل هنر. و بادوات و قلم، طوف می‌کردی تا کجا دویبیتی [فهلوی]

\* خلاصه‌ی این مقاله، بطور خطابه در شعبه‌ی مردم‌شناسی و فرهنگ عامه‌ی نخستین کنگره‌ی ایران‌شناسی دانشگاه تهران ایراد شده است.

۱- راحة الصدور، ص ۳۴۴.

و تجاری (در معامله باروستاییان) ترکی بوده، چنانکه امروزه هم تقریباً چنین است.

ورود این عناصر، عموماً نتیجه و معلول تسلط پردامنه‌ی ترکان در ایران زمین از سده‌ی پنجم و ششم و خصوصاً تسلط سیاسی و اجتماعی و پدید آمدن مناسبات ارضی جدید، توسط ترکان سلجوقی در عراق عجم و تشکیل دولت سلجوقیان عراق، که نزدیک به یک قرن (= سده‌ی ششم)، همدان پایتخت و توابع و روستاهای آن، هر یک اقطاع سرکردگان سلجوقی و جولانگاه‌های تفهّر نظامی آنان بر یکدیگر بوده، که همواره مورد غارت و تصرف قرار می‌گرفته است.

۳ - وجود و رسوخ عنصر «یهودی» در گویش و لهجه‌ی همدان. چنانکه مشهور است، این قوم در نگهداری آداب و سنن خود سعی بلیغ داشته؛ و ظاهراً در مورد زبان محلی نیز، که از دیرباز بدان خوگر و متکلم بوده، توان گفت بی‌تأثیر نبوده‌اند. بویژه اینکه عمده‌ی جریانهای اقتصادی و معاملات تجاری و داد و ستد با عوام و خواص بوسیله‌ی آنان صورت می‌گرفته است. چنانکه مهمترین «راستا بازار» کنونی شهر و یکی دو محله‌ی دیگر بنام آنان موسوم بوده و هست.

در حال، گویش عامیانه‌ی همدان از تأثیرات «فهلوی» و گویا «یهودی» برخوردار بوده است. برخی از محققان، ارتباط این دو عنصر را تا بدان حد دانسته‌اند؛ که خصوصیات صرف و نحوی واحدی برای آن دو قایل شده‌اند. چنانکه دکتر آبراهامیان در کتاب:

«Dialectes des Israelites de Hamadan et d'Ispahan et dialecte de Baba Tahir, Paris, 1936».

ترجمه‌ی دوبیتی‌های باباطاهر به زبان ارمنی و تحقیق در لهجه‌ی همدانی، کوشیده است لهجه‌ی یهودیان همدان را بالهجه‌ی

۲ - المعجم فی معاییر اشعار العجم، ویرایش دوم مدرس رضوی، چاپ دانشگاه، ص ۱۷۳.

- و نیز رجوع شود به مقاله‌ی آقای دکتر خانلری در مجله‌ی «پیام نو» (سال اول: ۱۳۲۳ - ۴، ش ۸ و ۹) به عنوان «دوبیتی‌های باباطاهر». \* این اشارات، تکه‌های کوتاه و مختصر شده‌ی است از کتاب «فرهنگ عامیانه‌ی همدان» تألیف نگارنده؛ که در ۷ بخش در حال تدوین و تکمیل است: ۱ - آداب و رسوم عامه، مشتمل بر چند فصل از جمله: فقه‌اللفه‌ی اماکن، و عقاید و رسوم مربوط بدانها. ۲ - قصه‌ها. ۳ - ترانه‌ها و اشعار محلی و فهلویات با شرح آنها. ۴ - ویژگیهای دستوری و گویشی، که بخشی از آن شامل پساوندها و پیشاوندها و ترکیبات لغوی است. ۵ - واژه‌نامه و فرهنگ مصطلحات با ضبط و شرح و «فقه‌اللفه»‌ی برخی از آنها که به تحقیق پیوسته. ۶ - واژه‌نامه‌ی لغات رسمی و ادبی معادل با واژه‌های محلی همدانی، طبق اصول و نمونه‌ی گردآوری گویشها.

حتی‌الامکان، در تألیف این فرهنگ از منابع قدیم و جدید سودجسته، به استناد و مقایسه نیز پرداخته است.

باباطاهر تطبیق دهد و بدین نتیجه رسیده است که لهجه‌ی باباطاهر یکی از لهجه‌های متعددی است که با لهجه‌ی یهودیان همدانی - که مرتبط با لهجه‌ی یهودیان اصفهانی است - ارتباط داشته است. . . . اما توضیحاتی که آقای دکتر آبراهامیان داده‌اند، بخلاف نظر ایشان، ارتباط لهجه‌ی باباطاهر را با لهجه‌ی یهودیان همدان بهیچ وجه ثابت نمی‌کند. . . . \* \* \*  
موجبات چندی نیز، ملازم با آنچه پیشتر در بیان بجامانندن پدیده‌ها و آثار کهن در برخی آداب و رسوم و گویشهای محلی همدان ذکر شد، وجود داشته، که بنظر نگارنده بدین قرار است:

- ۱ - جدا و محصور بودن محلات شهر، که هر یک «کدخدانشین» مستقلی بوده است.
- ۲ - تعصبات و دشمنیهای مذهبی - مانند: حیدری و نعمتی، و قومی - طاعن و مقیم - و محله‌ی و خانوادگی.
- ۳ - نداشتن ارتباط و یا کم ارتباط داشتن برخی از محلات با روستاییان و ترکی‌زبانان - و مرکز بازار، و اشتغال آنان به صحراکاری و باغداری - مانند «درودآبادی»ها.
- ۴ - پایداری نگهداشتن و مراقبت برخی محلات و اقوام و خانواده‌ها، آداب و رسوم و زبان خود را.

از این روست که در همدان چند گویش فرعی وجود دارد (یادداشت): حصار، جولانی، و رمزیاری، و . . . که برخی واژه‌های این گویشها مخصوص بخود آنهاست، که در دیگر مکان و لهجه‌ی منسوب بدان، شنیده و یا دانسته نمی‌شود. متأسفانه، واژه‌های همدانی و قواعد گویشی آن، و نیز آداب و رسوم و خلاصه؛ عناصر «فلکلور»‌ی آن ولایت؛ تاکنون نه بطور تقریباً کامل و همه‌جانبه‌ی گردآوری شده و نه همان چند گردآوری پراکنده، به طبع رسیده است. مگر چند تایی ترانه و شعر و قصه. و باید گفت، گویش و فرهنگ عامیانه‌ی همدان در خورد کتابی مستقل بوده و هست، لکن همچون تاریخ سه‌هزار ساله‌اش نامدوّن مانده و عنایتی به تألیف آن نشده است.

\* \* \*

\* آنچه از ویژگیهای دستوری گویش همدان، اشاره

۳ - دکتر خانلری: دوبیتی‌های باباطاهر، پیام نو، سال اول، ش ۹، ص ۳۹.

\* \* \* - ویژگی آواشناسی گویش همدانی، بطور کلی، همان به کسر تلفظ کردن واژه‌ها، و این بگفته‌ی دوست ارجمند «آقای فریدون بدره‌ای»: معلول «هماهنگی یافتن مصوّتها» ست؛ که از مباحث زبانشناسی امروزه است. این عامل در همه‌ی زبانها کم و بیش مؤثر است، بخصوص در زبان ترکی؛ که از ویژگیهای آواشناسی و ساختمان زبانی آن بشمار می‌آید. پس چون این عنصر زبانی، در گویش همدان - چنانکه اشاره رفت - تأثیر فراوان داشته؛ توان گفت آن «ویژگی» آواشناسی گویش همدانی، اگر بلاصالح و خصوصیت ذاتی آن نبوده باشد، محتمل و ممکن است که متأثر از این ویژگی زبان ترکی باشد.

در اینجا بیان می‌شود، که مهمترین آنهاست، یکی همان ابتدا به کسر کردن، هنگام تلفظ واژه‌هاست، و تغییرات حاصل از آن، که آواشناسی خاصی را در گویش آنجا بوجود آورده است. مثلاً برخی اسمهای عام و نیز گاهی خاص، که بیشتر دو یا سه حرفی‌اند، خواه حرکات آنها در اصل کسره باشد یا فتحه - مضموم‌الاول‌ها مستثنا هستند - درحالتی که مضاف واقع شوند، حروف آنها مکسور می‌شود، بویژه حرف اول. مانند: پدر، سر، مشهد. درحالت اضافه مثلاً به «من» و «تو» چنین می‌شود: «پدرمه - Pederema»، «سیر - Sereto» و «مشد - Meçad».

این وضع در لهجه‌ی یهودیان همدان عمومیت داشته و ابتدا به کسر کردن در بیشتر کلماتی که ادا می‌کنند، غالب است. دوم، درحالت اضافه‌ی اسمها به ضمائر متصل: در مورد دوم و سوم شخص، حرف آخر اسم مکسور می‌شود، مانند: کتایت، قشش... و در مورد اول شخص، حرف آخر اسم مضموم می‌گردد، مانند: کتابم، قشم...<sup>۴</sup>. در مورد جمع این ضمائر نیز همین قاعده جاری است، الا اینکه امروزه گاهی درباره‌ی اول شخص جمع، از قاعده عدول شده، به کسر تلفظ می‌شود.

\* \*

همچنین از میان دهها ترانه و شعر محلی، نمونه‌وار، اشعاری از «ملایروین همدانی» (۱۲۳۸ - ۱۳۱۲ هـ ق) آورده می‌شود، آنگاه شرح و توضیح دو سه واژه‌ی آن - که متضمن بعضی ویژگیهای «فلکلوری» محلی هم می‌باشد - پسندیده می‌کند، و معانی برخی دیگر از واژه‌ها را به بخش آخر این مقاله - «گزیده‌ای از واژه‌های گویش همدانی» - حواله می‌دهد:

کرده خواهش ز من آن مه عمل دشواری  
اصطلاحات زنان همدان را باری  
وخی اماج بمال دخدره عید آمد آخر  
قرچمانه زده؛ آخر چغذر رو داری؟  
حالا چنگول میگیری نکه برودت افتاد؟  
اما شی، مثل بوای . . . بیعاری  
دیه ای چالمه شیه شرتی کنان هشتی سرت  
اینه هشتی که بگن یعنی تونم دین داری؟

۴ - گویا همین امر موجب وموهم این شده است که در حالت اضافه‌ی ماده‌ی فعلها به ضمیر متکلم، حتی هنگامی که فعل متعدی نیست، «ترانه‌خوانان رادیو» همه‌ی این اضافات را در شمار «بابا» و ترانه‌های محلی - اگر هم در اصل مضموم نبوده - حرف ماقبل ضمیر را مضموم تلفظ کنند. (در این باره رجوع شود به مقاله‌ی آقای «ابراهیم صفایی» به عنوان «شعرهای بابا را غلط می‌خوانند»، مجله‌ی ارغوان، سال ۳۱ (۱۳۴۱)، ش ۷، ص ۲۹۸ - ۹).

پسره رد شو برو وایسادی اینجا شی کنی  
هی میزلانی بشم چشمات با یقوج واری  
لوبان نشده بودی شی بکنی ای سره خور  
چشمت افتاده به اریایم بنه بازاری؟  
آش پلته مخوری پت پیلت پند میده  
هی ماقت می چینه، هی همه روزه بیماری  
شور رم شو زدم لممه سی کن شی شده  
خوش حال تو که ار روی شور بیزاری  
روزسینزه قوزوله‌ی تیج می وریم هف لانجین  
خشی نکن خانه مه کردم همه ر گردواری  
اکه‌ی شی شده باز، مگه دایزت زدنت؟

داملا بشنه می پلماتش گوواری  
Karde Xâheç ze man ân mah amal-e doçvâri.  
estelâhât-e-zanân-e hamadân râ bâri.

Vaxi ommâj bemâl doxdere ayd âmad âxer.  
qerçemâne zede âxer çeçazar rudâri.  
hâlâ cangul migiri nekke berudat eftâd.  
ammâ si mesle bôây... bi 'ârî.

diye i câlme çiye çerti konan haçti seret.  
ine haçti ke began y'ani tonam dindâri.  
pesere rad çu boro vaysâdi injâ çi koni  
hey mizollâni beçom çeçmâte bâyqucvâri.  
lö-ebân neçdeludi çi bokoni ey seraxor.  
çeçmet eftâde be erbây-m-e bene bâzâri.  
âç-e palte moxori pett-e pilat pandomide.  
hey mâçet micine hey hamme ruze bimâri.  
çuerom çö zedetom lammeme sey kon çi çode.  
Xoç-e hâl-e toke a r(r)uy-e çuar bizâri.  
ruz-e sinze quzuley tej miverim haf lanjin.  
Xeç nekon X â n-e m-e kardam ham-e r-e gerdvâri.  
akkehey çi çode bâz mega dâyat zedetet.  
dâmolâ beçnafe mi-pelmâneteç gövâri.

\* \*

هف لانجین = هفت لانجین

«لانجین»، ظرفی است استوانه‌شکل - تغار مانند - گلین و سفالین (= لعلینی/للینی/لالجینی\*) به اندازه‌های مختلف که همواره ارتفاع آن بتقریب مساوی شعاع دایره‌ی قاعده‌ی ظرف است.

«هف لانجین» = هفت لانجین، (چون این مطلب از

\* لالجین، دهی است بزرگ، نزدیک همدان که در آنجا - بواسطه‌ی مناسب بودن خاک - ظروف سفالین می‌سازند. (رش: مجله «هنرو مردم» - شماره‌ی ۳۰ - فروردین ۴۴، ص ۱۰-۱۶، و شماره‌ی ۳۹ و ۴۰ - دی و بهمن ۱۳۴۴، ص ۳۱ - ۳۸). و از باب اطلاق نام مکان به شی، همدانیان اصولاً به هر مصنوع سفالی، «للینی - lalini = لالجینی» گویند.

لحاظ « عدد هفت » اهمیتتی خاص دارد، از این رو راجع بدان هرچه می‌داند، می‌نویسد: سنگی بزرگ و سیاه بود، که اندازه‌ی آن - تا جایی که بیاد می‌آورم - بتقریب ۳۵×۲۵×۲۲ می‌بود. این سنگ در گوشه‌ی یکی از باغهای واقع در سمت غربی رودخانه‌ی دره‌ی «مرادیگ» (=ماوشان رود باستان)، پایین‌تر از مجدییه قرار داشت؛ که امروز، زیر پی و بنیاد ساختمانی فرورفته است.<sup>۶</sup> در سطح بالایی این سنگ، شش فرورفتگی مدور (= حوضچه‌ی گرد) مانند « لانجین » مذکور، کنار هم وجود داشت، که بعید نیست ساختگی بوده باشد.

هفتمی، در سطح بالایی سنگی کوچک - بتقریب ۱×۱×۱ - هم بدانگونه و نزدیک سنگ بزرگ قرار داشت؛ که رویهم می‌گفتند: « هفت لانجین ». و نیز می‌گفتند در آغاز، این هفت تا - که خواهران یکدیگرند (یعنی: هفت خواهران) - کنار هم بوده‌اند، بعدها آن یکی - سنگ کوچک - قهر کرده و جدا شده است. چون سابق براین، زمینهای اطراف آنجا «یونجه‌زار» بود، زنان و دختران با «قوزوله \ کوزوله = کوزه‌ی کوچک» پرازنفل سرکه (= «تج»)، گردش کنان بدانجا می‌رفتند و از آن «یونجه» ها می‌چیدند و تر و چسبان با «تج» می‌خوردند. دیگر اینکه نذونیازهایی نیز برای هفت لانجین - از دیرباز - در هم آنجا بجای می‌آوردند، نظیر آنچه زنان و دختران برای «سنگ شیر» انجام داده و می‌دهند.<sup>۷</sup>

زیارت هفت لانجین و گردش در آن حوالی، همه وقت، بخصوص روزهای «سیزده بدر» زنان و دختران را «همراه با سبزه گره زدن»<sup>۸</sup> اولی می‌نمود.

سنگی دیگر، از جنس سنگ شیر<sup>۷</sup> - که از سنگهای «خورزنه»<sup>۹</sup> است - بنام «هفت پسان = هفت پستان»، در محلی

به‌مین نام<sup>۱۰</sup>، وجود دارد؛ که بعکس هفت لانجین - که دارای هفت فرورفتگی است - دارای هفت برجستگی بوده، شبیه پستان زنان. این سنگ بر بالای چشمه‌ی است بهمان نام. پایین هر پستان سوراخی است که از آن آب می‌آید. درازای سنگ نزدیک به ۲۵ متر و به پهنای ۱۸ متر، که قسمت نمایان آن شامل پنج پستان است. در اطراف این سنگ نیز روایات، - خرافات - و ترانه‌ها بوده و یا هست، که نگارنده نشینده و یا بیاد نمانده است. اما همین قدر می‌دانم که چند سال پیش، گویا کسانی چند از شهری آمده و بانیرنگ‌سازی خواسته‌اند زیر سنگ را بشکافند و بکاوند، بلکه گنجی که به‌پندارشان در زیر آنست، ببرند!<sup>۱۱</sup>

\* \*

## واژه‌هایی گزیده - از گویش همدانی\*

آتش‌بشگه (âtiç-peleşge) - جرقه‌های آتش. صفت نیز هست: آتشپاره.

آلام بولوم (âlâm-bulum) - سمبل کردن، ریخت و پاش، مختصری فراهم کردن برای تشریفات، از سر باز کردن. (ترکی است).

آلشگونه (âleşgue) - آشغال‌دان، مزبله = خاشکدان.

آوج (âvez) - آوجی - اوجی \ باجی \ آقا + «باجی» (ترکی است): خواهر، لقب خواهر و مادر. اسم و لقب احترام برای زنان. «آبجی» (گویش تهران)، «آباجی» (گویش بروجرد). ایضاً: «آواجی» و ترکیباتی نظیر: «آوج \ آواج خاتون \ خانم». «شاواجی (= شاه + باجی)، خاماجی (خانم + باجی)» (گویش همدان).

اتر (etar) - مرغوا، فقط «فال‌بد». مرکب با «زدن»: اتر زدن = شگون بد آوردن.

اتل متل ... (e/atal-me/matal) - الفاظ آغاز برخی از قصه‌ها و ترانه‌ها و اشعار هجایی و بازبها. شرح آن به روش عرفانی شیعی، در مجموعه‌ی خطی شماره‌ی ۴۲۹۱، بتاریخ

۱۰ - واقع در میانه‌ی محلات: پول مراد و کوچی خانم دراز و پیرگرگ و چشمه‌ی عبدالعزیز.

۱۱ - این گنجهای پنهانی امامزاده‌ها (ا) و جایبهای متبرک، آفت و برانی آنها و اسباب تحریک بیچارگانی ابله گشته است. از جمله، همین دو سه سال اخیر، چند امامزاده‌ی همدان را، و در نوروز ۱۳۴۷ - که خود رفته و دیدم - «خانم گرجی» را نقب زده بودند (ا).

\* حروف فوتتیک این واژه‌ها را همکار گرامی‌ام آقای محمد کریمزاده اصلاح کرده و چند گوشزد نیز نموده‌اند که موجب سپاس و امتنان است.

\* در حروف فوتتیک واژه‌ها حرف «ش» با علامت  $\dot{\text{C}}$  و حرف «ج» با علامت  $\text{C}$  نشان داده شده است.

۵ - رش: « شماره هفت ... »، دکتر محمد معین، منشور مجله پشوتن - سال ۱۳۲۷. و نیز «خاتون هفت‌قلعه» تألیف: دکتر باستانی پاریزی.

۶ - واقع در میان خانه‌های شماره‌ی ۶۱۷ - ۶۲۱: (ساختمان حاج ابوطالب سیزواری).

۷ - رش: معجم البلدان؛ یاقوت حموی، چاپ بیروت - ج ۵، ص ۴۱۷ (آنجا که درباره‌ی سنگ شیر گوید: «ببوسته نیازگاهی برای سلیمان - ع - بوده است.») و نیز: نیرنگستان؛ صادق هدایت، ص ۱۵۷ - ۸ بویژه ص ۱۶۰. همچنین: هگمتانه؛ مصطفوی، ص ۱۶۱. و «خاتون هفت‌قلعه»، دکتر باستانی.

- تاریخچه و اخبار و روایات درباره‌ی «سنگ شیر»، ترجمه از گزارش باستانشناسی آلمانی و از متون عربی و گردآوری روایات فارسی، بوسیله‌ی نگارنده و آقای بزرگ سلطانی، بزودی به‌عنوان «باستانشناسی همدان، ۱: سنگ شیر» چاپ و نشر خواهد شد.

۸ - نیرنگستان؛ هدایت، ص ۱۵۴.

۹ - رش: معجم البلدان، چاپ بیروت، ج ۵، ص ۴۱۷.

«اتل توتنه تتل  
پنجه بشیرمال وشکر  
هفتاد میخ آهنی  
ژلزل پای احمدک  
احمدک جان پدر  
تیشه بردار وتبر  
برو بچنگ شانه‌سر  
شانه سر غوغا کند  
پوست . . . وا کند  
برویحوض توتیا  
خود را بشوی وزود بیا .

در بعضی حکایات غریبه و عبارات عجیبه از فواید بعضی  
افاضل متأخرین، صاحب‌صافی وافی، مولانا محمد محسن کاشی؛  
وهذا عبارته : بر ضمیر ارباب دانش واصحاب بینش مخفی نماناد  
که هیچ لفظی نیست که اورا در حقیقت در معنی نباشد . . . از  
آنجمله اسماء الفاظ «اتل توتنه تتل» است . . . گویند: شخصی  
بود محمد نام و پسری داشت احمد نام . و آن پسر را نصیحت  
می نمود بزبان کودکان با وی حرف می زد . . . بنابراین امر  
بفرزند خود گفتی «اتل توتنه تتل» . بدانکه همزه حرف ندا است  
و «تتل» منادی است، یعنی: ای فرزند آنچه می گویم ترا  
یاد بگیر و بدان عمل نمای . و می تواند بود که «اتل» منکلم  
وحده باشد، یعنی تلاوت می کنم من از برای تو چیزی را که چون  
بخوانی و بدانی، ترا اصول خسته ذیل حاصل شود . . .<sup>۱۳</sup>

اراسکانی \ اراسی (arâsi) - (=از+راستکانی) ، از  
راستی، براستی (در مقام سوال) : واقعاً ، حقیقه ؟  
اشگه (acge) - قطره، اندکی آب و یا هر مایع دیگر .  
گویا صورتی از «اشگ» فارسی است، و دخیل در ترکی،  
چه اینکه کسروی ترجمه‌ی «اشگه سو» را «آب باریک» ذکر  
کرده ؛ که نام دهی است در آذربایجان.<sup>۱۳</sup>  
اصله من زاده (asleman . . .) \ اصل من زاده - شریف و  
نجیب و بزرگ زاده (=اصل+مند+زاده) . قس ، ترکیب عربی  
فارسی : «فضول مند»<sup>۱۴</sup> .

انه (ene) - زن پدر . «انه زاده» - فرزند او . قس :  
ننه \ نانا یا \ ننه نیا = nanaia - ربه النوع مادر بعضی ملل  
قدیم آسیای غربی.<sup>۱۵</sup> و نیز : «انه \ انی / eney / اینی =

۱۲ - فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه، جلد ۱۳، ص ۳۲۶۰ .  
۱۳ - رش : آذری، ص ۱۸ .

۱۴ - سیر الملوك؛ چاپ هیوبرت دارک، ص ۶۵ و حواشی کتاب،

ص ۳۲۰ و ۳۲۹ .

۱۵ - رش : خاتون هفت قلعه ؛ دکتر باستانی پاریزی، ص ۲۸۸

(و مآخذ همان مقاله) .

آنر (âne) - مال . چنانکه : فلان چیز، آنر اوست \ از آن  
اوست = مال اوست» .

اوسگوله (usgule) - کنج ، گوشه (?) . ترکیب :  
«اوسگوله دان» - حفره ، ثقبه ، آلونک .

اوگی (eögi) - (از ترکی : ügey : عوضی) -  
ناتنی . ترکیبات : ننه اوگی - زن پدر - (=انه) ، پدر  
اوگی - شوهر دوم مادر، برادر اوگی - برادر ناتنی، و دیگر  
قربانهای نسبی و سببی .

ایسوا (isvâ) - (گویا : ایست+وا) - نگرستن ،  
زیر نظر آوردن . معادل «تماشا» ی عربی . مرکب با «گرفتن» :  
ایسوا گرفتن صرف می شود .

بانگلان (bângellân) - (= بان \ بام + گلان] صفت  
فاعلی از مصدر لازم «گلیدن = غلتیدن» : «غلتبان»<sup>۱۶</sup> =  
«قلبان» . . . سنگی بزرگ و مدور باشد، مانند نیم ستونی که  
در بعضی ولایات بر بامها دارند تا بوقت آنکه باران بارد، آنرا  
بر اطراف بام بغلطاند تا خرابی که از آمد و شد حاصل شده  
باشد، به اصلاح آید . وزمین بام هموار شود . وزعم این ضعیف  
آنست که آن سنگ را غلتبان بیاید گفت بغین معجم نه بقاف ،  
چه بیعض از زبانها «بام» را «بان» گویند . . .<sup>۱۷</sup> .

بایه قوش (bâyequç) - نیز : بایه قوچ - مایه قوچ :  
جغد . (در ترکی ، مطلق) : طایر، پرنده . و نیز «بایه قوش» :  
جغد . (در کردی نیز همین) :

«سه کس لی دنیا شیو ندارو خو<sup>۱۸</sup>  
اول بایه قوش دویم نارو او<sup>۱۸</sup>  
سیم او که له دوس بریایه  
چو برا مردی جرگی نریایه  
(معنا) :

سه کس در این دنیا شب خواب ندارد :  
اول جغد ، دوم نعره آب  
سوم آن کس که ازدوست بریده شده است ،  
چون برادر مرده جگرش سوخته است . . .<sup>۱۸</sup> .

بس (bas) - (گویا : بست) : پیوند ولجیم و بندی  
که بدان تیکه های چیزهای شکسته مانند کاسه چینی و جز آن را  
بهم محکم و متصل می سازند .

\ پش \ «پش : بفتح باء بندی بود آهنین یا سیمین یا  
برنجین که آنرا از بهر محکمی به میخ بر صندوقها و یا درها  
زند . فردوسی گفت :

۱۶ - برهان، ص ۱۴۱۶ .

۱۷ - صحاح الفرس، ص ۲۴۹ .

۱۸ - مقدمه شرفنامه (تاریخ مفصل کردستان)، ص ۵۰ .



بدو گفت بگرفتمش زیر کش

همی بر کمر ساختم بند وبش...»<sup>۱۹</sup>

و «بس زدن» مصدر مرکب آنست.

بسو (bassu) - کوزه‌ی سفالی \ «پشتو...» - و بفتح اول و واو معروف مرطبان سفالین باشد و معرب آن «بستوق» است.<sup>۲۰</sup> - «بسدوله»: کوزه کوچک، و نیز «بسدو». (در صحاح الفرس - ذیل «آنین» - ص ۲۳۰ چنین آمده): «بستویی»<sup>۲۱</sup> بود که دوغ بدان زنتد تا کره ازو جدا شود.

بمانی (bemâni) - صیغه‌ی دوم شخص مفرد مضارع التزامی از «ماندن». علامه قزوینی در یادداشتهای راجع به کتاب «التدوین» رافعی، گوید: «گویا شنیده‌ام یا خوانده‌ام که بعضی‌ها که اولادشان نمی‌ماند، اسم او را بنمان یا نمونی می‌گذارند، تا بماند. ندانستم چطور و در اثر چه علت ولو موهومی. شاید برای گول زدن ملک الموت یا گول زدن بخت بد او و ستاره نحس او که خیال کند: خوب اینکه نماندنی است، دیگر سروقت او نیاید! آقای اقبال هم همچو چیزی می‌گفتند که شنیده‌اند یا دیده‌اند. خودشان ابتدا بساکن گفتند نه بعد از صحبت من... = از اسامی معموله ایرانیان (محاسن اصفهان، للمافروخی، ص ۳۳۳ م ۳۵، ۱۱۸).<sup>۲۲</sup> \* قس: «آتس\ اتس» ترکی<sup>۲۳</sup>. و بهمین معنا، نگارنده در همدان «نمیر» و نیز ترکیباتی از ماده‌ی یاد شده، مانند «دایز بمانی»<sup>۲۴</sup> شنیده است.

بوه (beve) - بچه‌ی کوچک و شیرخواره. / به به. قس: baby انگلیسی. و نیز ترکیب «چتلی بوه»<sup>۲۵</sup>: عروسک تندیسک‌های کوچک و ریز.

پنج (paxj) - «پهن شده باشد در زمین...»<sup>۲۶</sup>. پنج کردن = پهن کردن. (بیشتر در مورد محبوب بکار می‌رود.) «عنصری گفت:

اگر بر سر مرد زد در نبرد

سر و تنش را با زمین پنج کرد.»<sup>۲۷</sup>

بشگل (peçgel) - «بشگ: سرگین گوسفندان باشد. ابوالعباس گفت:

بشگ بز ملوکان مشکست و زعفران

میسا و مشکشان و مده زعفران خویش»<sup>۲۸</sup>

و نیز مصدر مرکب «بشگل زدن» - که صرف می‌شود - بهمان معنای «بشگون زدن» (تهرانی).

بشگه (peçge) - قطره، اثر و قطراتی از مایع که بروی چیزی پاشیده شده باشد. قس: «بشگ - نمی‌باشد که بامدادان بر گیا و سبزی نشیند، بلعباس عباسی گفت:

ور کنون باز ترا برگ همی خشک شود

بیم آنست مرا بشگ بخواهد زدنا»<sup>۲۹</sup>

پلگار (pelgâr) - طاقت، صبر، حوصله، کار و بار (مأخوذ از این دو صورت استعمال): از پلگار درآمدن = بی‌حوصله شدن و ناتوان و کوفته گردیدن. به پلگار کسی زدن = کاروبار کسی را زار کردن، شوراندن، بهم ریختن، و طاقت کسی را طاق کردن.

ترنگه (terenge) همواره مرکب با «گرفتن»: ترنگه گرفتن - کسی را بیازی گرفتن، آزار کردن، دست انداختن، مسخره کردن. (= «ترانگ») که بعدها ترانه و امروز «ترنگه» و ترنگ ورنگ می‌گویند...»<sup>۳۰</sup>

تلواسه (talvâse) - تلاش، تقلا. همواره مرکب با «زدن»: تلواسه زدن = رنج کشیدن و تلاش کردن. «ولم از در دراومد کاسه داره

دو چشم نیمه مست خاصه داره

اگر روزی دوصد بارش ببینم

هنوز هم این دلم تلواسه داره»<sup>۳۱</sup>

تنجیدن (tenjidan) - از «تنج - در هم فشردن باشد...»<sup>۳۲</sup>

قس: «ترنج: یعنی تنج و فراهم»<sup>۳۳</sup>. چنانکه عنصری گفت:

بتنجید عذرا چو مردان جنگ

ترنجید بر بارگی تنگ تنگ»<sup>۳۴</sup>

تمارزو\ تمارزو (te/tâmârzu) - آرزومند و حسرت.

۲۸ - صحاح الفرس، ص ۱۷۴.

۲۹ - لغت فرس، ص ۸۷.

۳۰ - مقدمه هفتصد ترانه روستایی (فهلویات)؛ شادروان بهار. و نیز فرهنگها.

۳۱ - هفتصد ترانه، ص ۲۴.

۳۲ - لغت فرس، ص ۱۹.

۳۳ - در صفحه ۵۲ صحاح؛ فراهم بمعنای فشردن آمده. فراهم نوردند، یعنی روده را پر کردند. و در نسخه بدل: فراهم آمده شده. ظاهراً: فشرده شده.

۳۴ - صحاح، ص ۵۲. لغت فرس، ص ۱۹.

۱۹ - صحاح الفرس، ص ۴۷ و ۱۴۸. لغت فرس، ص ۶۹.

۲۰ - برهان، ص ۴۰۸ - ۹.

۲۱ - شادروان دهخدا، در حاشیه «سبویی» خوانده است، لکن و گویا همین بستو = بسو، اقرب بصواب باشد.

۲۲ - مجله دانشکده ادبیات، سال ۳، ش ۲، ص ۱۷.

\* در برخی از نواحی فارس خصوصاً در نقاطی که گویش مردم از گویش لری تأثیر پذیرفته است، نام «بمانلی» و «بمونی» بسیار می‌توان یافت. (کریم زاده).

۲۳ - تعلیقات چهارمقاله، بکوشش دکتر معین، ص ۵۹.

۲۴ - دایز و دایزه - (گویا: دایی + زن): خاله.

۲۵ - چتلی (cotti) - چمباتمه.

۲۶ - صحاح الفرس، ص ۵۷.

۲۷ - لغت فرس، ص ۲۳.

بدل (مطلق برای خوردنی). و گویا: طعام آرزو \ طامارزو.  
تون (tun) - «گلخن - تون باشد...»<sup>۳۵</sup> و ترکیب:  
«تونه بان» - گلخنی.

چه (cappe) - دسته، گردآمده. «چپیره: ساخته  
و جمع شده باشد. فردوسی گفت:  
بفرمودشان تا چپیره شدند

سپاه و سپهد پذیره شدند»<sup>۳۶</sup>  
چک (cak) - سیلی. و گویا مقلوب محرف «کاج-  
سیلی» باشد. عنصری گفت:

مرد را کرد گردن و سر و پشت  
کوفته سر سر به کاج و به مشت<sup>۳۷</sup>  
چلم \ (ce/colm) - دربرهان (ص ۷۶۵) و لغت فرس  
(ص ۱۲۹) بهمین معنا «خلم - آب سطرینی بود. عسجدی  
گفت:

همان کز سگی زاهدی دیدمی  
همی بینم از خیل و خدو».

چول بر (cul-bor) - میان بر: راهی بغیر از جاده  
اصلی، که تا مقصد کوتاهتر و بدان تردیکتر است. (در ترکی:  
«چول - cöl» یعنی «صحرا»). و ترکیب آن با «رفتن»:  
«چول بر رفتن».

خره (xarre) - «گل تروسیاه باشد»<sup>۳۸</sup>. و بیشتر مرکب  
با «خس» گویند: «خره خس».

خف کردن (xaf-...) - خاموش کردن. از یوسف  
عروضی:

بیک پف خف توان کردن من او را  
بیک لچ پخج هم کردن توانش  
«خف - رگوی سوخته باشد. یعنی حراق. عنصری  
گفت:

کرو بتکده گشت هامون چو کف  
به آتش همه سوخته شد چو خف»<sup>۳۹</sup>

واسمی مرکب از این ماده، مستعمل است: «درخف کن» -  
ساجی، بالشی مدور که زنان از تکه پارچه‌ها می‌دوزند و برای  
دم کشیدن پلو، به روی قزقان‌ها می‌گذارند.

درانه (derâne) - درگاهی، پاگرد در، آستان.  
دک و دیم (dek-o-dim) - معادل «دک و پوز»  
(تهرانی). صحاح، ذیل رخساره: «دیم باشد، یعنی روی  
مردم» (ص ۲۷۸). «... این لغت از اتباع است بمعنی

۳۵ - لغت فرس، ص ۱۵۳.  
۳۶ - صحاح الفرس، ص ۲۷۲.  
۳۷ - لغت فرس، ص ۲۷.  
۳۸ - صحاح الفرس، ص ۲۷۴.  
۳۹ - لغت فرس، ص ۲۴.

سر و صورت و سر و رو باشد. چه دك بمعنی سر و دیم بمعنی  
صورت و رو بود. «(برهان، ص ۸۷۲). «در اراك  
(سلطان آباد) بهمین معنی مصطلح است. (مکی نژاد)»<sup>۴۰</sup>.

«ارمشو ز عشق دیتم دل باز می‌تیلشه  
هرچی ماخام بگیرم ماچت کنم نیمیشه»<sup>۴۱</sup>.

دگمه پسند (dagme-...) مشکل پسند و ایرادگیر.  
(و لذا): «دگمه (چنانکه از ظاهر معنا برآید) = مشکل  
و غیر معمولی». لکن «دگمه» از مصدر «دگماق» ترکی،  
یعنی: «دست نزن». و گویا کنایه از غیر قابل دسترسی باشد.

و درست بمعنای دست نیافتنی یا «بعیدالمنال»<sup>۴۲</sup> و «دگمه پسند» =  
بعیدالمنال پسند.

دلنگوآن (delenguân) - آویزان. قس: «دلنگولوس»  
(بروجردی) = دلنگ<sup>۴۳</sup> \ دلنگو + آن \ دلنگان<sup>۴۴</sup> (گوش  
اراک). و مصدر لازم مرکب: «دلنگوآن شدن» و مصدر متعدی  
مرکب «دلنگوآن کردن». و نیز مترادف با «دُر (dor)  
شدن» (گوش همدان).

زاق زاق توئه - بجه‌های کوچک و شیرخوار.  
قس: «زاق»<sup>۴۴</sup> / زق / زه (+ دان = زهدان =  
بجه‌دان، رحم) \ زاه؟ (+ و = زاهو؟ = زائو = «زسبان» -  
گوش همدان و نیز دخیل در ترکی). قس: زاق و زیق  
(اسم صوت)<sup>۴۴</sup> = زق زق.

سره خور (Sera-xor) - ظاهراً: سرخور، خورنده‌ی  
سر. و گویا مأخوذ از معنای «سرکسی را خوردن» = به مرگ  
آن کس نشستن = مرگ آن کس را دیدن. نظیر: «حلو خور».  
فحشی است نه زیاد زشت و شدید. و نیز لفظ تحقیر است و هم  
صفت.

«مرکب هشته بودم تخجه جواز سره خور  
زده گیلانده او نه، آلو تخجه چریده»<sup>۴۵</sup>  
سرگو (serku) - «جواز» و «جوازه: هاون  
چوبین بود که بدان «سیر» و چیزی بکوبند»<sup>۴۶</sup>. ظاهراً:

۴۰ - حواشی برهان، ص ۸۷۲.  
۴۱ - اندیشه و هنر، سال ۱، ش ۲، ص ۸۲ (اشعار محلی همدان؛  
ناصر پاکدامن).  
۴۲ - این اصطلاح در آثار علی دشتی زیاد بکار رفته است، آنهم  
در مورد زنان داستانهای او. (رجوع شود به انتقادات پرویز نقیعی از  
دشتی و آثار او در مجلات فردوسی سال ۴۵ - ۴۶). و اصطلاح  
«دگمه پسند» نیز در همدان، بیشتر در مورد مردانی گفته می‌شود که زنان  
«بعیدالمنال» می‌پسندند!

۴۳ - برهان، متن وحاشیه، ص ۸۷۵.  
۴۴ - برهان، ص ۹۹۸.  
۴۵ - از اشعار منسوب به ظهیرالدوله (صفا).  
۴۶ - صحاح الفرس، ص ۱۲۵ و ۲۷۲.

۴۰ - حواشی برهان، ص ۸۷۲.  
۴۱ - اندیشه و هنر، سال ۱، ش ۲، ص ۸۲ (اشعار محلی همدان؛  
ناصر پاکدامن).  
۴۲ - این اصطلاح در آثار علی دشتی زیاد بکار رفته است، آنهم  
در مورد زنان داستانهای او. (رجوع شود به انتقادات پرویز نقیعی از  
دشتی و آثار او در مجلات فردوسی سال ۴۵ - ۴۶). و اصطلاح  
«دگمه پسند» نیز در همدان، بیشتر در مورد مردانی گفته می‌شود که زنان  
«بعیدالمنال» می‌پسندند!

۴۳ - برهان، متن وحاشیه، ص ۸۷۵.  
۴۴ - برهان، ص ۹۹۸.  
۴۵ - از اشعار منسوب به ظهیرالدوله (صفا).  
۴۶ - صحاح الفرس، ص ۱۲۵ و ۲۷۲.

۴۰ - حواشی برهان، ص ۸۷۲.  
۴۱ - اندیشه و هنر، سال ۱، ش ۲، ص ۸۲ (اشعار محلی همدان؛  
ناصر پاکدامن).  
۴۲ - این اصطلاح در آثار علی دشتی زیاد بکار رفته است، آنهم  
در مورد زنان داستانهای او. (رجوع شود به انتقادات پرویز نقیعی از  
دشتی و آثار او در مجلات فردوسی سال ۴۵ - ۴۶). و اصطلاح  
«دگمه پسند» نیز در همدان، بیشتر در مورد مردانی گفته می‌شود که زنان  
«بعیدالمنال» می‌پسندند!

۴۳ - برهان، متن وحاشیه، ص ۸۷۵.  
۴۴ - برهان، ص ۹۹۸.  
۴۵ - از اشعار منسوب به ظهیرالدوله (صفا).  
۴۶ - صحاح الفرس، ص ۱۲۵ و ۲۷۲.

۴۰ - حواشی برهان، ص ۸۷۲.  
۴۱ - اندیشه و هنر، سال ۱، ش ۲، ص ۸۲ (اشعار محلی همدان؛  
ناصر پاکدامن).  
۴۲ - این اصطلاح در آثار علی دشتی زیاد بکار رفته است، آنهم  
در مورد زنان داستانهای او. (رجوع شود به انتقادات پرویز نقیعی از  
دشتی و آثار او در مجلات فردوسی سال ۴۵ - ۴۶). و اصطلاح  
«دگمه پسند» نیز در همدان، بیشتر در مورد مردانی گفته می‌شود که زنان  
«بعیدالمنال» می‌پسندند!

۴۳ - برهان، متن وحاشیه، ص ۸۷۵.  
۴۴ - برهان، ص ۹۹۸.  
۴۵ - از اشعار منسوب به ظهیرالدوله (صفا).  
۴۶ - صحاح الفرس، ص ۱۲۵ و ۲۷۲.

سرکو \ سیرکو = سیرکوب . «گوش ملایر نیز هست\* .  
 لاکن قول به «سیرکوب» همانا فقه‌اللقه‌ی عامیانه است .  
 (دکتر ابوالقاسمی) . این هاون چوبی در همدان ، برای کوبیدن  
 گوشت و پختن «گفته \ کوفته» هم‌وقت ، و بخصوص برای  
 دوروز ازسال - گفته‌ی «سیزده بدر» و «سیزده ماه صفر» -  
 بکار گرفته می‌شود . این ترانه نیز بهمین مناسبت رایج است :

«آفتاب رفته پشت کو  
 زنکه و خنی گوش بکو  
 گوش در ره گریه برده  
 زنکه آغصه مرده» .

سنوی (senevi) - قسمت پیشین حیاط خانه - سخن  
 جلو اطاقها (که گویا از سطح حیاط اندکی بلندتر باشد) . در  
 ترکی بهمین معنا : «سنیه sanabe» .  
 سوک (suk) - گوشه<sup>۴۷</sup> ، «یه سوکی نشستن» = گوشه‌ی  
 نشستن .

سیس (sis) - سفت و سخت و جرّ و مقاوم .

«دلارومم دلارومم خبیصی<sup>۴۸</sup>

جواب نامه‌ام چی می‌نویسی

جواب کاغذت چیزی ندارم

دوتا جارو و یک ریسمون سیسی<sup>۴۹</sup> .<sup>۵۰</sup>

سیم (sim) - «آستیم \ استیم \ اوستیم»<sup>۵۱</sup> \ «ستیم»  
 خونی را گویند که در جراحت باشد و چون سر جراحت بهم  
 آید ، ریم شود . رودکی گفت :

گفت فردا نشتر آرم پیش تو

خود بیا هنجم ستیم از ریش تو .<sup>۵۲</sup>

«سیم کردن» (سرها خوردن و ورم و آماس کردن جراحت ؛  
 برهان) مصدر مرکب آنست .

شند (çand) - «نرم و چون پشم با هوا . شند و کلفت  
 و تپبوز و منقار در دندان استعمال کنند . کلفت و شند جز مرغ را  
 نگویند . عماره گفت :

\* «دراغلب نواحی فارس «سیرکو» یا serku بمعنای همین  
 هاون چوبین است» (کریمزاده) .

۴۷ - صحاح الفرس ، ص ۱۸۲ .

۴۸ - از نواحی کرمان .

۴۹ - ریسمانی است که از پوست خرما می‌بافند . بی‌نهایت محکم  
 است . در کرمان بیشتر ریسمانهایشان ، ریسمان سیس است . در گوش  
 همدان ، «سیس» برای اشخاص ، صفت هم قرار می‌گیرد ؛ همچنانکه  
 در کرمان . (دکتر باستانی) .

۵۰ - هفتصد ترانه ، ص ۲۶ .

۵۱ - برهان ، ص ۱۲۷ (متن وحاشیه) و ۱۳۹ ، ۱۸۵

۵۲ - لغت فرس ، ص ۱۴۰ و صحاح ، ص ۲۲۲ .

مرغ سپید شند شد امروز ناودان

اکنونکه زیب مرغ شد آن مرغ سرخ شند»<sup>۵۳</sup>

طنوی (tenevi) - اطاقی کوچک و فرعی که در جنب  
 اطاق اصلی باشد و این غیر از صندوقخانه است . صحاح (ص ۷۴)  
 ذیل «باد گرد» . . . خانه تابستان و بعضی آنرا «طنبی»  
 گویند . حافظ گوید :

«به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط

مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست»<sup>۵۴</sup>

قد (qed) - جنب ، پهلو ، تک (tek) ، کنار ، به ،  
 چسبیده به . . . ، نصب به . . . ، در امتداد . چنانکه در بیتی از  
 «پیغمبر دزدان» آمده :

«هر کس که کدخدای قد رودخانه شد

آن کدخدا ، خداست نه برگ چنندر است»<sup>۵۵</sup>

قل (qoll) - بغل ، (بازو و دست) . گویند مردی  
 «ورمزیاری»<sup>۵۶</sup> به دامستان چنین شکایت کرد :

«آم علیک مشدی

لت چطوره

لت خوبه ایشالام

ای غلام بچه قرزده به قرداغی زیر «قلش» رسته

میدانی شست بیکی پیش نجه؟»<sup>۵۷</sup> .

«وادادام صپیته سینجید میتکاندم که یهو

شاقه اشگسند ، زده کمه به «قلتم» کریده»<sup>۵۸</sup>

گواله (guâle) \ جوآل (juâl) \ جوال (jevâl) =

«گاله» (گوش تهرانی)<sup>۵۹</sup> - کیسه‌ی بزرگ که از نخ و  
 بندهای ستنبر و محکم بافند و دوزند ، و «خرکداران» بر پشت  
 خر و یا دیگر ستور گذارده ، پراز محمول کنند . اما بیشتر ،  
 خاک و شن و دیگر مصالح ساختمانی را بدانها حمل می‌کنند .

۵۳ - لغت فرس ، ص ۴۰ .

۵۴ - دیوان حافظ ، مصحح قزوینی ، ص ۴۵ .

۵۵ - پیغمبر دزدان ، بکوشش دکتر باستانی پاریزی ، چاپ چهارم ،

ص ۱۰۵ .

۵۶ - ورمزیار (Varmeziyâr) یا (Varmeziyâr) ، محلی

است در جنوب غربی همدان ، که مردمان آنجا بسی غیرتند و جسور  
 و لوطی‌منش و «اهل صحرا» و نیز «اهل دعوا» و چوب‌بندست و البته  
 بی‌سواد بوده‌اند ، و پای‌بند سنتهای محلی .

۵۷ - بدین معنا : سلام علیک مشهدی . حالت چطوره ، حالت خوبه  
 ان‌شاءالله ؛ این بنده زاده یکم فرس دزدیده (کش رفته) ، زده زیر بغل  
 و فرار کرده ، می‌توانی آیا بگیریش (تعمیش کنی) و نگذاری فرار  
 کند (دربرود) ؟

۵۸ - از اشعار منسوب به ظهیرالدوله (صفا) .

۵۹ - مثل : «این گه به آن گاله ارزانی» (علویه‌خانم ؛ صادق

هدایت) .



قس: گوآره \ «گوآره»: سیدی باشد چون گهوآره‌ای که انگور بدان آورند.<sup>۶۰</sup>

گیجین و گیجینگ (gijing) - جای پاشنه (ویا خود پاشنه‌ی) در خانه، بیخ و گوشه‌ی در ویا چهارچوبه‌ی درها. (گویا از: گیج = چرخ و گردش + ین پساوند نسبت): جای گردش - (محور) - پاشنه‌ی درها. و صورت استعمال «از گیجین در آمدن» در مورد در واضح است، اما در مورد آدم؛ مقایسه شود با «پلگار» و «از پلگار در آمدن» = بستوه آمدن.

لیرگه (leperge) - آمد و شد و جنبیدن بسیار و بی جهت (?): قس: «شرتکه» (çerteke).

لانجین<sup>۶۱</sup> کلاش (lânjin-kelâç) - آخرین فرزندی که در هر خانواده بدنیا آمده است. معادل «ته تغاری» (تهرانی).

نزم (nezm) - پایین، کوتاه و فروکشیده. «بکسرون، بخاری بود بگونه‌آبر، لیکن بر زمین بود و عرب ضباب گوید.»<sup>۶۲</sup> نوجه - نوجه نوجه (Nujje) - ذره، ذره ذره. کم، کم کم = خورده خورده. مترادف: چوله چوله = چکه چکه - کم کم (برای مایع).

نوز - نوز نوز - نوزه (nuz) - سوسو، روشنایی بسیار اندک.

ورجله ورجو (varjele-varjō) - جست و خیز. معادل «جفت و جلا» (تهرانی)<sup>۶۳</sup>.

وردنه (vardene) - نورد، چوبی خراطی شده که در «لواش‌بزی»ها با آن «چونه»ی خمیر را پهن کرده، بدست شاطر می‌دهند.

«لانجین پیاله‌کن که لب یار وردننس».

وروات (varvât) - ویران (= ظاهرأ: بر باد). ترکیب آن دو گونه است: «وروات‌مانده»، «وروات‌شده» = ویران‌مانده، شده (در مقام تفرین).

وزم (vazm) - پاروی پهن بر فروبی. این غیر از پارویی است که در همه جا از چوب و تخته‌ی یک تیکه می‌تراشند

۶۰ - صحاح، ص ۲۸۸. اینگونه سبد را در همدان «لبده» گویند.

۶۱ - در باره‌ی «لانجین»، به صفحه‌ی ۶۸، زیر عنوان «هفلانجین» رجوع شود.

۶۲ - صحاح‌الفرس، ص ۲۵۵.

۶۳ - مثنوی انقلاب ادبی ایرج میرزا.

و می‌سازند. گویا این «وزم»، خود و اصطلاحش، خاص همدان و همدانی است؛ که به سرما و برف فراوان مخصوص و معروف (و محکوم!) است. واضح است که آن همه برف را که «سواران در آن غرق شوند»<sup>۶۴</sup> و «به بلندی نیزه بیارد...»<sup>۶۵</sup> پاروهای معمولی روفتن نتواند. پس، آنرا از تخته‌های ستر، بشکل مربع و گاهی مستطیل، بس محکم ساخته و بدسته استوار می‌سازند.<sup>۶۶</sup>

وندیک \ ونه‌دیگ (venedig) - شیشه، پنجره. شیشه پنجره (قطط). «به معنای «ونیز» و نیز «venisie» که بعضی شیشه‌های ظریف را از آنجا می‌آورده‌اند.»<sup>۶۷</sup>

وهسو (vahsō) - مرکب با «زدن»: با هم بازی کردن: جست و خیز و دیدن، پرسه زدن.

هیوره (heyvere) - ظاهرأ: وحشی. (بتقریب): افسارگسیخته، بی‌ملاحظه، کسی که حرکتی زمخت و نابسایست، نه از روی خرد، از روی سرزند. (گویا: هی<sup>۶۸</sup> + واره\ وارم = پسوند لیاقت و شباهت).

هنبوی \ هنبو \ همبو (hambō) - جاری، زنان دو برادر نسبت به یکدیگر. (گوش بروجرد نیز هست). (هن = هم + بوی \ بو؟). واضح است که جزء اول، لفظ مشارکت و همانست که در هنباز \ همباز = شریک.

هله‌کو (heleku) - چوب و چوبدستی است که گازران و قالی‌شویان و نیز زنان، بدان جامه‌ها و فرشها و گستره‌ها را در میان آب می‌کوبند، تا گرد و چرک و پلییدی از آنها برود و زدوده شود. (ظ: هله؟ + کوز \ کوب).

یاگینه \ یگینه (yegine) - واگرنه، وگرنه، ورنه، اگرنه، گرنه، ارنه.

۶۴ - البلدان؛ ابن‌القیه همدانی، چاپ لیدن، ص ۲۴۰.

۶۵ - مجمع‌البلدان؛ یاقوت حموی، ج ۵، ص ۴۱۷.

۶۶ - همچنین شنیده‌ام سالهای پیش که در جاهای دیگر - از جمله همین تهران - برفهای سنگین و شگرف آمده بود، چندین کامیون از این «وزم»ها از همدان آورده بودند. اکنون با «شیروانی» و یا «اسفالت» شدن اغلب بامها، چه در همدان و چه در شهرهای دیگر، صنعت وزم‌سازی (۱) در ولایات ما و صادرات آن (۱) از رونق افتاده و لذا توان گفت که به «اقتصاد شهری (۲)» ولایت سرمازده‌ی ما، چه زیانها که وارد نگشته است (۱).

۶۷ - راهنمای کتاب، سال ۹، ش ۱، ص ۸۲ (مقاله‌ی دکتر آریان).

۶۸ - در این صورت: «هی» باید نام جانور تراشیده و نخراشیده‌ی باشد (۱).